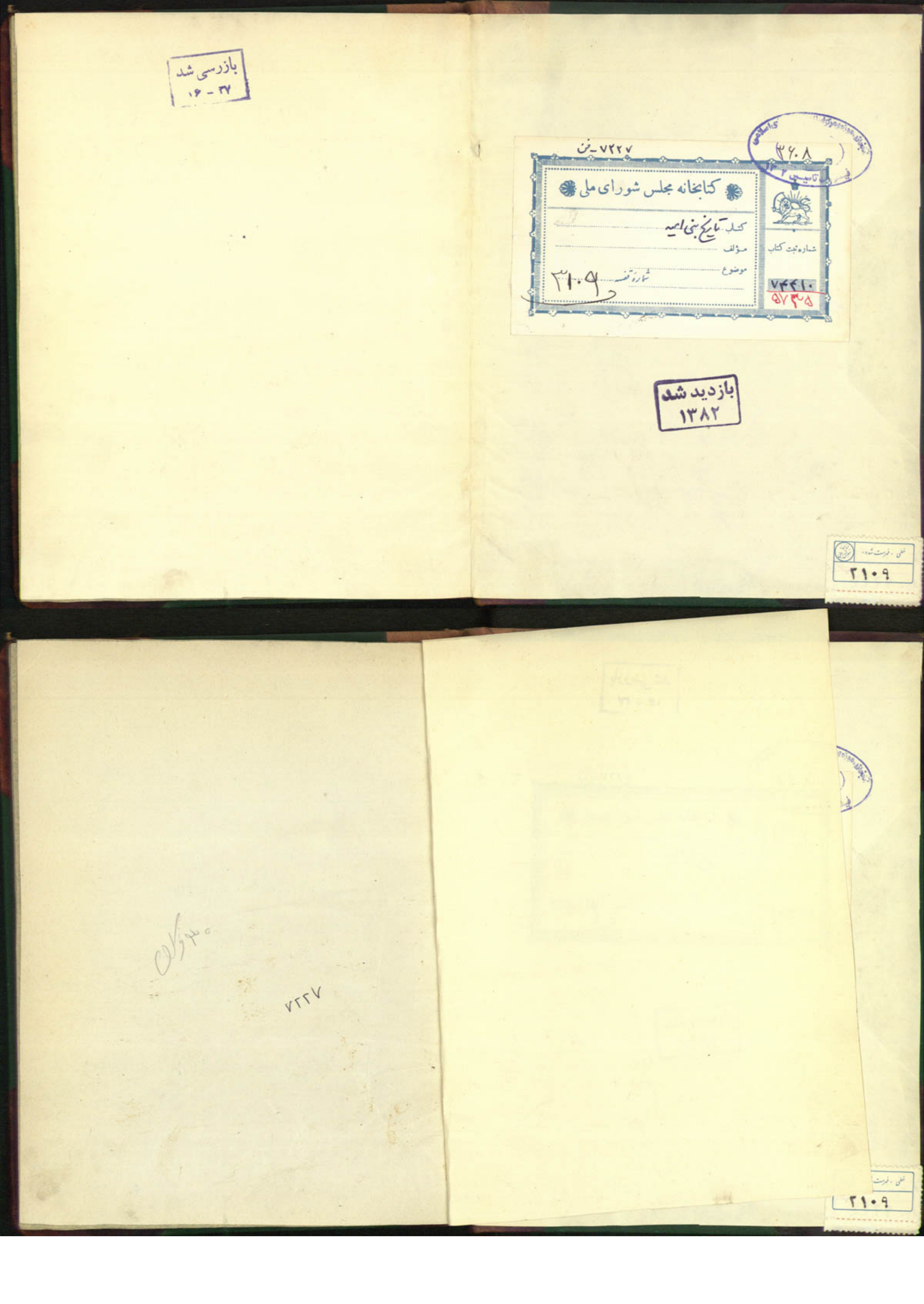

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۳۱۰۹



بازرسی شد
۳۷ - ۱۶
۷۲۲۷ـخ
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ بنی امیه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۳۱۰۹
شماره ثبت کتاب
۷۴۴۱۰
۵۷۳۵
بازدید شد
۱۳۸۲
۲۱۰۹
۷۲۲۷
۲۱۰۹



تاریخ خلفای بنی امیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوندی را که اخبار مردم برگذشته روزگاران را موجب بصیرت و عبرت دانشمندان حال و هوشیاران استقبال گردانید و درود و نامعدود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او باد الی یوم التناد بندهٔ درگاه آسمان جاه چاکر پیشگاه جهان پناه عباسعلی سپهر وزیر تالیفات و دار الشورای کبری معروض میدارد بر دانایان بصیر و بینایان خبیر معلوم باد که چون شهریار هوشیار کامکار نامدار والاتبار فریدون مناقب افلاطون درایت جمشید جام بهرام کام ملک الملوک ایران یادگار سلاطین کیان افتخار پادشاهان پیشدادیان السلطان الاعظم خاقان الاکرم قاآن الافخم ظل الله فی العالم شاهنشاه کامکار

ابو النصر

تاریخ خلفای بنی امیه

ابو النصر و الظفر مظفر الدین پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه و دولته و قهرمانه الی یوم القرار از آن هنگام که بمیمنت و اقبال و ابهت و اجلال دارای تاج و گاه و ملک و سپاه پدران بزرگوار و جد والاتبار خود انار الله براهینهم گردیده و بر تخت قدیمی مملکت ایران جلوس فرموده اند نظر بفر فراست و لطف کیاست که خداوند در پیکر مهر انجلایش بودیعت نهاده معلوم فرموده است که برای حصول تجربت و شمول معدلت و بقای نام نیک و رضای خداوند احدیت هیچ چیز شایسته تر از کتب اخبار و تواریخ روزگار آزادگان پیشین روزگار و مجاری اوقات پادشاهان عادل دانشمند خبیر بصیر نیست لهذا از بدایت جلوس میمنت مانوس که آوازهٔ دوام و قوامش بگوش فلک آبنوس رسید این کمتر غلام پیشگاه جهان پناه در نگارش

تاریخ خلفای بنی امیه

کتب مخصوصهٔ تواریخ و اخبار و احادیث و آثار که تا پایان روزگار برقرار می ماند بحکم مطاع و امر جهان اتباع اشارت فرموده اند و تاکنون بحمد الله تعالی و یمن توجهات ذات ملکوتی صفات اقدس اعلی روحنا فداه چندین مجلد کتاب مبسوط مفصل که هریک برای یادگار عهد سلطانی نامدار کافی است در مقام تصنیف و انشاء درآورده است و چون ذات مقدس همایون اسلام پناه خلدالله ملکه بمجاری اوقات و گذشت روزگار شهریاران دوره اسلامیه و آداب و اخلاق ایشان عنایتی خاص دارند در این روز سه شنبه دوم شهر ذی القعده الحرام سال فرخنده فال یکهزار و سیصد و نوزدهم هجری که این غلام آستان ملک بنیان بتقبیل خاکپای فرقدان فرسای مبارک و انواع الطاف مکرمت اتصاف ذات ذوالاصفات مفتخر و مباهی

بود بالمشافهة

تاریخ خلفای بنی امیه

بود بالمشافهة العلیه امر و مقرر فرموده که احوال سلاطین کامکار اسلامیه را از بدایت دوره ایشان شروع نموده اوصاف و اخلاق و آداب و قوانین جهانداری و معدلت بپاری ایشان را با آنچه که در حیز علم و اطلاع و استقرا و استخبار این بنده درگاه گردون مدار است مرقوم و مسطور دارد تا یادگار های جمیل این عهد نبیل و آثار پایدار این سلطنت جمیل باشد لهذا بتوفیق خدا و اقبال سایه خدا برای انجام امر قدر نفاذ کمر بمیان جان بربست و از تخت بر حسب ترتیب بنگارش اوصاف و اخلاق و خلاصه احوال سلاطین

بنی امیه شروع مینماید

بیان نسب

بیان نسب و حسب و مدت عمر و سلطنت معویة بن ابی سفیان و اخلاق و آداب او

تاریخ خلفای بنی امیه

ابو عبد الرحمن معویة بن ابی سفیان و اسم ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قرشی است و بعضی گفته اند کنیت او ابو عبد الله و لقبش الناصر لدین الله و بقولی الناصر لحق الله است مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بوده با پدرش ابوسفیان در روز فتح مکه معظمه اسلام آوردند و بقولی پیش از پدرش مسلمان شده و در وقعه حنین حضور داشت در آن هنگام که ابوبکر بن ابی قحافه لشکر بجانب شام میفرستاد معویه با برادرش یزید بن ابی سفیان بشام رفت و چون یزید رخت بدیگر جهان کشید معویه بجای او والی دمشق گردید و چون عمر بن خطاب خلافت یافت معویه را بر ولایت دمشق برقرار داشت عثمان بن عفان نیز چون بر کرسی خلافت جای گرفت او را بر امارت آن ایالت باقی گذاشت

و شام را

تاریخ خلفای بنی امیه

و شام را نیز ضمیمه حکومت او ساخت معویه در اوقات حیات خود بیست سال بحکومت و بیست سال چیزی کم بخلافت بگذرانید و تا امام حسن علیه السلام با وی مصالحت نفرموده از خلافت ظاهری معویه بهره نداشت چه بر خلافش اتفاق رفته بود و تفصیل محاربات او با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و امام حسن مجتبی علیهما السلام و مجاری اوقات او در باب حکومتها و مامور شدن بعضی بثغور و حدود در کتب تواریخ مذکور و محتاج بشرح و بیان نیست و معویة بن ابی سفیان چون بر سلطنت خویش ایمن گشته بود در سال چهل و سیم یا چهل و چهارم هجری زیاد بن ابیه را که چون پدری معروف نداشت نامش را نام پدر نمیدانستند از بیم آنکه مبادا بحضرت اهل بیت علیهم السلام

تاریخ خلفای بنی امیّه

برآید بتوسط مغیرة بن شعبه از فارس بیاورد و نسب اورا
بنسب خود ملحق ساخت و اورا برادر خویش خواند و بازنمود
که پدرش ابوسفیان با مادر زیاد که سمیّه نام داشت درآویخته
و سمیّه این فرزند را بحرامی از ابوسفیان فرو نهاده است
سیوطی که از علمای متعصبین سنّت و جماعت است بعد از یاد
کردن این خبر میگوید این کردار ناهنجار معویه و زیاد را حرامزاده
خواندن و برای پیشرفت کار خویشتن برادری برداشتن
اوّل قضیه ایست که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در اسلام
دیگرگون کرده اند و چون خاطر معویه از ترتیب اینکار
برآسود و بر قوت و قدرت خویشتن بیفزود یکباره در
اندیشه آن برآمد که پسرش یزید علیه اللعنه را ولایتعهد
دهد و بفرمان او مردم شام با یزید بیعت کردند و معویه اوّل
کسی است که

تاریخ خلفای بنی امیّه

کسی است که در اسلام برای پسرش بخلافت بیعت گرفت
و در حالت صحت و سلامت خود این عهد را محکم ساخت
و بعضی نوشته اند معویه این داستانرا بزیاد بنوشت و او تصدیق
میکرد و با آنکه خودش دارای آنهمه اخلاق نکوهیده و اوصاف
ناستوده بود یزید را بانواع فسق و فجور برشمرد و لایق خلافت
نشمرد و معویه در خیال خود میگذرانید تا سال پنجاه و ششم
در تقریر ولایتعهد یزید مصمم گردید و بضحاک بن قیس گفت
چون بامداد شود و من در امر یزید لب بسخن برگشایم آنچه
شایسته بدانی درباره یزید بگو و روز دیگر معویه بر منبر برشد
و در کار سلطنت یزید سخن کرد و بر طریق اکاسره و جبابره
پسر خود را برگزید جمعی از اعیان مملکت برخلاف او برآمدند
معویه آن جماعت را بفریفت و بذل و بخشش نمود و مکیدت

تاریخ خلفای بنی امیّه

و حیلت بکار برد و خاموش گردانید و از خشم خدای نترسید
و چون معویه را معلوم افتاد که عبدالله بن عمر و بعضی دیگر در آن
اندیشه او که در کار خلافت یزید دارد موافق نمیشوند و یزید را
با آن مراتب فسق و فجور شایسته امارت مسلمانان نمیدانند
عزیمت بر اقامت حج نهاد و در مکه معظمه در استحکام امر یزید
با آن جماعت تقریرها و تدبیرها نمود و بر فراز منبر در حضور جمعی کثیر
و مخالفان آن امر خطیر برایشان دروغ بست که با یزید بیعت
کرده اند و حال اینکه بیعت نکرده بودند اما از بیم معویه و
ترتیباتی که داده بود قدرت نداشتند که دروغش را بررویش
بازگویند و معویه باین حیلت بمقصود خویش نایل شد و در نتیجه
با حضرت امام حسین علیه السلام و دیگران بهمین طریق
رفتار نمود و چنین ثلمه بزرگ را در دین اسلام تا قیامت برقرار کرد.

پایان

تاریخ خلفای بنی امیّه

بیان آداب معویه

بیان آداب معویه در قواعد ملکداری
و تقسیم ساعات شبانه و روز خود در امر سلطنت
مسعودی گوید معویة بن ابی سفیان در هر شب و روز پنج دفعه
اذان میگفت و چون از نماز صبح فراغت میجست چندی جلوس
میکرد و مقداری از اخبار و وقایع دولت را میشنید بعد از آن
باندرون سرای میرفت و قدری از کتاب خدای را تلاوت
مینمود و از آن پس بمجلس خود باز میگشت و در امور مهمه امر و
نهی میفرمود و از آن بعد چهار رکعت نماز مستحب میگذاشت
و در محل خاص خود می نشست و خواص درگاه را احضار مینمود
و با ایشان در امور مملکت بمشورت سخن میکرد و در این هنگام
پیشکاران و وزرای دربار حاضر میشدند و آنچه در آن روز لازم
بود که فیصل بگیرد بعرض میرسانیدند و تدبیرش را مینمودند معو

حکم آنرا میفرمود و ایشانرا اجازت داده برای ترتیب شاغل
خود مرخص میکرد این وقت بجای لقمة الصباح مختصر طعامی
از بره پخته و جوجه کباب و امثال آن حاضر میساختند و چون
مشغول خوردن میشد از مطالب ولایات و حکایات رعایا
و برایا از هر کس تذکره میکردند و او نیز وقتی از آن اخبار داستان
میکرد و چون از آن کار فارغ میشد برای خود باز میرفت
و بکارهای اندرونی میپرداخت آنگاه غلام خود را آواز میداد
که تخت را بمسجد بیاور و معویه در مقصوره مسجد رفته از کرسی
می نشست و کشیکداران و چاکران دستگاه حکومتی در برابرش
صف کشیده می ایستادند و اورا درین مجلس حاجبی و دربانی
نبود مردمان ضعیف و اعرابی و زنان بیوه و بیچاره و اطفال
خورد سال و غریبان دور از اهل و عیال و بیکسان بخدمتش

حاضر

حاضر و بدون حایل و مانع عرض حال خود را میکردند هر کس خود را
مظلوم میخواند میگفت تفحص و تحقیق حال او را باید کرد و یکی را با او
همراه میساخت تا ظالم را حاضر کند و بر این قانون تن بتن را
داوری میکرد و حاجت ایشانرا برآورده میداشت
آنگاه بدار الاماره میآمد و بر سریر خود جای میگرفت و با مردمان
میگفت یک یک با من سلام کنید و بجواب سلام خود
مرا از امور دولت مشغول و معطل مسازید ازین روی
چون جملگی حاضر میشدند یکنفر میگفت امیر المؤمنین چگونه بامداد
نموده است معویه در جواب میگفت بنعمت خدای تعالی
پس مردمانرا در مقامات خود بحسب درجات ایشان می نشاند
و از کلمات حشو و تحیات بی ربط منع میکرد و چون مجلس بحضور
اشراف و اعزه آراسته و منظم میگشت معویه روی

بایشان می آورد و میگفت شما در شمار اشراف هستید و ازین روی
شمارا اشراف گویند که درین مجلس شرافتِ حضور یافته اید
و بر آنکسان که از شما فروتر هستند تشرف یافته اید پس
بر شما واجب است که حاجات آنمردم را که باین مجلس راه
ندارند بعرض رسانید پس مردی بپای میشد و برای
برآوردن حاجت نیازمندی سخن میکرد و میگفت فلان کس
در فلان جنگ شهید شد معویه میفرمود وظیفه و مواجب او را
در حق فرزندش برقرار دارید دیگری میگفت فلانکس
از اهل و عیال خود غایب مانده است معویه میگفت از عیال
او حال پرسش کنید و حاجت ایشانرا برآورید و بعطا و بخشش
مسرور دارید و از خدمت گذاری آنها غافل مشوید بدین
طریق دادرسی میکرد و حاجات جمعی را بعرض میرسانیدند

و معویه

و معویه برآورده میداشت و چون ازین کار میپرداخت
طعام او را حاضر میکردند و کاتب بر فراز سرش می ایستاد
و مردی بعرض حاجت حاضر میشد معویه امر مینمود تا می نشست
و معویه بخوردن غذا و قضای حاجت او مشغول میشد و هنوز
دو لقمه یا سه لقمه در دهان نبرده که در حق وی بآنچه باید
حکم میراند و بآنمرد میگفت ای بندهٔ خدای برپای شو او
برمیخواست و دیگری بجایش می نشست و بهمین ترتیب
ارباب حوایج بآنزمان چهل تن یا بیشتر و کمتر بمقدار طول مدت
غذا و اندازهٔ سفره طعام میآمدند و حاجات خود را
بعرض رسانیده مقضی المرام باز میشدند و اینوقت مردمان را
میگفت بکار خویش باز شوید و معویه بمحل راحت خود میرفت
و در آنمحل هیچکس را رخصت نبود که در خدمت او بعرض عارض

یا اورا بملاقاتی مشغول میدارد تا گاهیکه بانگ نماز ظهر برمیخاست
و معویه نماز میگذاشت و باز میگشت و چهار رکعت نماز میکرد
و جلوس مینمود و یاران خاص را اجازت مصاحبت میداد
و در هر فصلی باقتضای آن فصل اطعمه و اغذیه و اشربه و انواع
فواکه و میوه و اقسام حلویات حاضر میکردند و وزرای او در حضور
داشتند و بقیهٔ روز را بمطالب و مقاصد لازمه سخن میکردند
و تا وقت نماز عصر بر اینگونه بپایان میبردند اینوقت معویه
بیرون می آمد و فریضه عصر را میگزارد و برای راحت بمجلس استراحت
میرفت در اینوقت نیز کسی را رخصت نبود که اورا زحمت دهد
و چون آخر اوقات عصر میرسید بیرون میآمد و بر تخت خود
مینشست و مردمان را برحسب مقامات ایشان اجازت
جلوس میداد و از هر مقوله سخن میکرد و بعضی اغذیه برای
تنقلی

تنقلی او حاضر میکردند و درین وقت ارباب حاجات را رخصت
تصدیع بود و چون خوان طعام را بر میداشتند بانگ نماز
مغرب بلند میشد معویه بیرون میرفت و نماز میگذاشت
و از آن پس چهار رکعت دیگر باستحباب نماز میکرد و در هر
رکعت پنجاه آیه بجهر و گاهی باخفات قرائت مینمود و بمنزل
خود میرفت و براحت میگذرانید و هیچکس را اجازت نبود
که در عرض مطلبی در خدمتش تصدیع دهد تا گاهی که فریضهٔ پسین را
نوبت میرسید اینوقت از اندرون بیرون میآمد و نماز را
ادا مینمود پس از آن اصحاب خاص اخلاص را که اهل علم
و ادب و تواریخ و فرهنگ بودند با وزراء و حواشی خویش را
حاضر میکرد و در امور دولت صحبت مینمود و یک ثلث شب را
در اخبار و ایام عرب و عجم و ملوک ماضیه و قوانین سیاسات

و حکایات و سیر سلاطین عالم و جنگها و کیدها و سیاستها
و رعیت داریهای ایشان و مجاری احوال بر گذشتگان
حدیث میرفت و در طی اینمدت از حرم سرای او اطعمه
و اشربه و ماکولات لطیفه و حلویات بدیعه از جانب زنهای
او بمجلس او حاضر میکردند و چون از انجمله فراغت حاصل
میکرد بحرم سرای میرفت و یک ثلث شب را میخفت آنگاه
برمیخاست و جلوس میکرد و غلامان مخصوص او که برای
سیر و اخبار و حروب و مکاید جنگ و فتوحات سلاطین
روزگار مشخص و بحفظ و قرائت آن مرتب شده بودند
دفترها حاضر کرده و در هر شبی بعرض او میرسانیدند و از آن
پس معویه از سرای بیرون میآمد و نماز بامداد را میگذاشت
و باز میگشت و بقیه آن روز و آن شب را بهمان ترتیب
که مذکور

که مذکور داشتیم بپای میبرد

اخلاق و اطوار معویه

بیان بعضی اطوار و اخلاق معویة بن ابی سفیان

سیوطی گوید اول کسیکه مردمانرا نشسته خطبه بخواند معویه بود
و این کردار در آن هنگام بود که سخت بزرگ شکم و فربه گشت
و اول کسیکه قبل از نماز عید احداث خطبه نمود وی بود
و اول کسیکه در میان قرائت دو خطبه بنشست و شرف عطا را
بر الفین مقرر داشت معویه بود و اول کسی که در نماز عید احداث
اذان کرد معویه است و اول کسیکه تکبیر را ناقص آورد
اوست و اول کسیکه وضع برید و چاپار در مملکت اسلام نمود
و خواجه سرایان را برای خدمات مخصوصه مقرر داشت و در عیش
با وی بنوع مراقبت و آمیزش رفتار نمودند اوست و اول

کسیکه دیوان مهر را مقرر ساخت و عبد الله بن اوس غسانی
را مهردار نمود و خاتم خود را بدو تسلیم کرد معویه بود و این کار
را خلفای بنی عباسی نیز همی میکردند و سبب این کردار معویه
این بود که وقتی معویه مکتوبی با بن زیاد نوشت که یکصد هزار
درهم بعمرو بن زبیر بدهد عمر آن نامه را بر گشود و آن مبلغ را
دویست هزار درهم نمود چون هنگام تفریغ حساب شد معویه
انکار فرمود و عمرو را بزندان افکنده مطالبه آن یکصد هزار
درهم را بجود برادرش عبد الله بن زبیر آن مبلغ را بداد
معویه درین وقت دیوان خاتم را مقرر ساخت و اول
کسیکه از بهر خود پاسبانان بر قرار کرد وی بود و اول
کسیکه در مسجد جامع جای مقصوره نهاد معویه است چه در آن
هنگام که در شب نوزدهم رمضان المبارک در مسجد او را پیامد

وشمشیری

وشمشیری بروی بیفکندند و کفی از کفش را ببریدند لاجرم فرمان کرد
تا مقصوره از بهرش بر آوردند و پاسبانان بنگهبانی و حفظ او
پرداختند و اول کسیکه هدایای نوروز و مهرکان فرمان کرد وی بود
و اول کسیکه بفرمود تا یدک با وی کشیدند وی بود و اول
کسیکه اجازت داد که خانه کعبه را از پوشش برهنه دارند
وی بود و از آن پیش پوششها بر روی پوششها داشتند و اول
کسیکه مردمانرا در کار بیعت بخداوند سوگند داد او بود و
چون زمان عبد الملک بن مروان رسید بیعت را بطلاق
و عتاق مؤکد داشت و اول کسیکه خیار اصحاب و برگزیدگان
تابعین و یاران امیر المؤمنین علیه السلام را مثل عمرو بن
حمق خزاعی و حجر بن عدی اصبرا یعنی دست بسته مقتول ساخت
او بود و اول کسیکه پسر دیگری را بدیگری نسبت داد وی بود

چه زیاد بن ابیه را پسر ابو سفیان خواند و بخود ملحق ساخت
و گفت الولد للفراش و للعاهر الحجر و درین کار با حکم خدای
و رسول مخالفت ورزید و اول کسی که خلافت خدای را
با پسرش یزید بگذاشت و از مردمان بقهر و سطوت و وعده
و وعید و بیم و امید بیعت گرفت او بود و اول خلیفه که گوش
بسماع اغانی داد وی بود و اول کسیکه طیب را غالیه نام کرد
وی بود و اول کسیکه از پادشاهان اسلام زندان بساخت
معویه بود و اول کسیکه از ملوک اسلام تقریر دربانها نمود
وی بود اگر چه ابوبکر نیز حاجب داشت و خالد بن ولید
حاجب او را رشوه داد تا بخدمتش راه یافت لکن ابوبکر
را در شمار خلفای شمارند نه در زمرهٔ سلاطین و اول کسیکه چون
راه میسپرد صاحب شرطهٔ او با حربه در پیش رویش پیاده

روان شد

روان شد معویه بود و اول سلطانی از سلاطین اسلام
که در خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی و اقسام تجمل و احتشام
بسیار متنعم و برخوردار گشت معویه بود

[illegible]

بیان استیلای معاویه در امور سلطنت و وسعت مملکت و احتشام دولت او

مسلم است هر پادشاهی در امور مملکت داری بیدار و هوشیار
باشد و از احوال چاکران درگاه و رعیت و سپاه بدستیاری
مردمان دانشمند خبیر حق شناس اصیل متدین امین بی
غرض بی طمع شاه پرست آرزومند آگاه شود و تا او را
ممکن باشد که بنفس نفیس خود از حال چاکران و خدمتگذاران
و خانه زادان دولت بلاواسطه مستحضر و بمطالب و حاجات
ایشان رسیدگی فرماید و باغراض پیشکاران و فتنه و تهمت

ایشان کم بالطبع میخواهند مردمانرا از آستان شهریار دور
دارند تا وجود مبارک پادشاه از حال مردم و اطوار
پیشکاران بی خبر بماند اعتنا نفرمایند و چاکران صدیق را
از آستان سلطنت میان مهجور ندارند و از جزئیات و کلیات
امور اطلاع یابند و با حلم و بردباری و جود و عدل و مصاحبت
مردمان مجرب مهذب دانشمند عالم فاضل ادیب که از
مجاری حالات سلاطین روزگار و انقلابات و حوادث
جهان استحضار دارند بگذرانند روز تا روز بر حشمت
و قوت و قدرت و وسعت سلطنت ایشان بخواهد
افزود و چون در احوال معاویة بن ابی سفیان و امثال
او بنگرند معلوم میشود که مقام قوت این اخلاق و اوصاف
تا چه پایه است که چنین شخصی که از غصب مراتب عالیه

بری دعوی

بری دعوی بود محض تخلق باین اخلاق مثل امیر المؤمنین علی
علیه السلام را که بمحاسن اخلاق و میامن آداب و جلالت
قدر و آن شئونات عالیه که محتاج بشرح و بیان نیست
ممتاز بود در سرای خودش منزل کرداند و خودش
در محل خلافت منزل گرفت هیچ برهانی برای آنچه مسطور شد
ازین معنی محکم تر نیست پس اگر سایر سلاطین که دارای
آن معایب نیستند و با ولی خدا مخالفت نمیجویند بلکه متابعت
میکنند اگر اندکی توجه فرموده در کار دولت و سلطنت
مراقب گردند و شخصاً از حال مملکت و خدام سلطنت
و رعیت باخبر باشند و جمله افراد چاکران و رعایا را
بچشم مهر و ترحم بنگرند و قلوب ایشانرا با خودشان دوست
و خالص کردانند و بمهمات ایشان بطوری توجه فرمایند که

غرض ارباب غرض و طمع حساب نکرده اند معلوم می شود
تا چه مقدار اسباب قدرت و رفاه در سلطنت و استقلال
دولت موجود میشود و اهل طمع و غرض نمی توانند بعداوت
و خصومت خود یا بطمع و طلب خود چاکران درگاه را آلوده
تهمت و خیانت و از حضرت سلطنت دور و مهجور کردانند
و بدترین حالات امور سلطنتی همین عنوان است که پادشاه
را از مردمان و مردمان را از پادشاه بیگانه و بی خبر
گذارند و مطلق هیچ خیالی برای پیشکاران و صاحبان
مشاغل دولت و مقربین آستان سلطنت از آن بالاتر
نیست که بهر عنوانی که توانند اشخاص دانشمند خبیر بصیر
عالم دانشمند مجرب آبرومند را از حضرت پادشاه
دور بدارند تا خودشان جلوهٔ مخصوص نمایند و پادشاه

جز ایشان

جز ایشان هیچکس را نشناسد و چنان داند که جز ایشان هیچکس
قابل و لایق نیست و دولت بوجود ایشان محتاج است
و هر گونه خیانتی و خطائی نمایند بعرض حضور پادشاه رسد
و اگر سراغ نمایند که یکنفر نوکر عالم شاه پرست دنیا
دیده در حضرت پادشاه راه دارد بهر تدبیر که باشد او را
خائن و کاذب و مفسد و متهم بنمایند و مقصر و مطرود
کردانند تا بمقصود خود برسند پس بر سلاطین کمال لازم است
که باغراض این مردم اعتنائی نفرمایند و چنان مردم را
از آستان خود دور نفرمایند و بتوسط ایشان از مطالب
و معایب رعیت و امور مملکت مستحضر باشند نوشته اند
جماعتی از خلفا مثل عبد الملک بن مروان و دیگران
خواستند بر شیمت معویه رفتار نمایند لکن ممکن نگشت بآن درجه

حلم و بردباری و سیاست و مردم داری و مدارات با جهانیان
برحسب شؤونات و مقامات ایشان و رفق و ملایمت
با ایشان باقتضای طبقات ایشان دست یابند
و معویه را در سیاست مدن و اجتذاب قلوب مردمان
از خاص و عام کار بدانجا پیوست که وقتی مردی از اهل
کوفه بر شتری نر سوار و بدمشق اندر شد مردی از اهل
دمشق با او گفت این ناقه یعنی شتر ماده از من است
و تو در جنگ صفین از من بگرفتی پس هر دو بخدمت
معویه بداوری آمدند مرد دمشقی پنجاه تن از بزرگان
دمشق را بشهادت بیاورد که این شتر ماده ازین مرد
دمشقی است معویه بحکم شهادت فرمان کرد تا شتر کوفی را
بدمشقی دهند چون این حکم صادر شد و آن مردم بدکیش آن شهادت

بدادند صاحب شتر در کمال وقار و سکون گفت
اصلح الله الامیر همانا این شتر نرینه است نه مادینه معویه
در نهایت سکوت و جلالت گفت این حکمی است که جاری
شده است دیگرگون نخواهد شد چون حاضران پراکنده
شدند و دمشقی آن شتر را ببرد معویه یک تن را پوشیده
بفرستاد و مرد کوفی را حاضر ساخت و بهای شترش را
بالمضاعف بداد و او را نوازش بسیار کرد و گفتش از جانب
من علی را بگوی که با من با صد هزار تن مرد شمشیر دار با تو
محاربت بخواهم کرد که یکنفر در آنجمله نباشد که در میان
شتر نر و ماده فرق بگذارد و مقام اطاعت و جان
نثاری مردم شام در خدمت معویه بآن درجه رسید که
در آنهنگام که بجانب صفین و حرب امیر المؤمنین علیه السلام

برفتند معویه روز چهارشنبه ایشان را نماز جمعه بگذاشت و ایشان
سرهای خود را در خدمتش گروگان نهادند یعنی پیمان می کردند که
ما در راه تو از سر خود بگذریم و بعهد خود وفا کردند و سرهای
بسیار از حربگاه بارگروه بدرگاه او بیاوردند و بدو باز نمودند
که با آنچه گفتیم بجای آوردیم و کمترین اطاعات ایشان این بود که در راه
معویه از دنیا و دین و آخرت چشم بپوشیدند و جسارت در حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله و صلواته علیه را پیشنهاد
و سنت خویش ساختند حتی کودکان ایشان بر آن کردار قبیح
می بالیدند و بسبب این معصیت کبیره بزرگ و کوچک ایشان
جای در نیران میکردند و اینجمله همه از استیلا و استقلال و تدبیر
و تزویر معویه بود و وسعت مملکت معویه بآنجا پیوست که
از حدود بخارا تا قیروان از اطراف مغرب و اقصی بلاد

وسعت مملکت معویه

یمن تا حدود قسطنطنیه و اقلیم حجاز و یمن و شام و مصر و بلاد
مغرب و جزیره و ارمنیه و آذربایجان و روم و فارس و خراسان
و جبال و ما وراء النهر در تحت حکومت او درآمد گویند پیغمبر
صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد بار خدایا او را در شهرها
و بلاد ممکن دار لباس فاخر میپوشید و خدم و حشم بسیار برگرد
خود انجمن مینمود و بر مرکبهای نامدار و زینهای زرنگار می نشست
و با هیبتی عظیم و بالائی بلند و شکلی ملیح و حشمتی وافر حرکت میکرد
و بعضی نوشته اند که کوسج بود و رعیت را بسیار دوست میداشت
و بذل و عطائی کثیر و شأن و مقامی کبیر و حلمی عالم گیر داشت

حشمت و تجمل معویه

بیان حمق مردم شام و بعضی حکایات حماقت ایشان

حمق مردم شام

یکنفر عظیم در اقبال و پیشرفت کار معویه و استقلال او حمق و بی

خبری اهل شام بود که از اهل بیت پیغمبر و سعادات ایشان
خبر نداشتند و جز معویه کسی را نمی‌شناختند ازین روی در باب
خیرخواهی و اطاعت او بذل جان و مال را کمترین کاری
میشمردند و ایشان را آن‌قدر حمق بود که قبول سخن عمرو بن
العاص را میکردند و میگفتند علی علیه السلام قاتل عمار بن
یاسر است چه اورا از بهر نصرت خود بیرون آورد یکی
از اهل خبر گوید مردی از اهالی شام را که در شمار بزرگان
و صاحبان رای و دانشمندان ایشان بود بدیدم و گفتم
این ابوتراب را که امام بر منبر یاد میکند کیست گفت دزدی
از دزدهای عرب است و معلوم شد این مردم احمق هیچ صاحب
علی علیه السلام را نمی‌شناختند و مخالفین آنحضرت بر سبیل
پیشرفت کار خود نمی‌گذاشتند آنحضرت را بشناسند جاحظ گوید

یکی از مردم عامه را که سفر حج نهاده بدیدم و از بیت الله الحرام
از بهر ش باز میگشتند میگفت چون بآن خانه بیایم کدام کس از جانب
صاحب این بیت با من وکالت و مکالمت مینماید و نیز وقتی
یکی از اهالی شام بر پیغمبر و آل پیغمبر صلوات میفرستاد باوی
گفتند در حق این محمد چگوئی گفت وی پروردگار ماست ثمامة
بن اشرس گوید روزی در بازار بغداد میگذشتم مردی را نگران
شدم که از دحامی عظیم بروی نموده اند از استر خود بزیر آمدم
و گفتم البته امری روی داده است پس در میان جماعت
در آمدم و مردی را دیدم که از سرمه که با خویش داشت
توصیف مینمود و میگفت هر دردی بهر چشمی فرود شود داروی
آن است چون بآن مرد نظر کردم یک چشمش را چند دانه فرو گرفته
بود و چشم دیگرش بمرض دیگر ناسور بود گفتم ای مرد اگر سرمه تو داروی

هر دردی است از چه روی چشم خودت را علاج نمیکنی از کمال
تعجب گفت یکی چشم من در اینجا مریض شده است چشم من در مصر
علیل گردیده است حاضران همه گفتند راست میگوید و آن مرد
با اینکه از عدم علم بچگونگی افتاد از چنگ آن مردم احمق رهائی نداشت
و بچشم خود میدیدند کاری از وی ساخته نیست و دست از وی
بر نمی‌کشیدند و دیگر گویند مردی از جماعت عامه در بغداد نزد
یکنفر از والیان جماعت طالبیین که از اصحاب کلام بودند از همسایه
خود شکایت کرد و گفت زندیق است والی از مذهب آن مرد پرسید
گفت مرجی قدری ناصبی رافضی است چون از آن احمق بیشتر
در صدد کشف مطلب و عقیدت همسایه اش برآمد گفت این
همان کسی است که معویة بن الخطاب را که با علی بن العاص مقاتلت
ورزید دشمن میدارد والی گفت ندانم بر کدام صفت تو حسد برم

آیا بر علم تو بمقالات یا بر بصیرت تو بر انساب و نیز مسعودی
گوید مردی از بغدادیان با ما خبر داد که ما جماعتی بودیم و در جائی
جلوس میکردیم و در حق ابی بکر و عمر و علی و معویه سخن میکردیم و از
بیانات علما باز میگفتیم و جماعتی از عامه نزد ما میآمدند و سخنان
ما گوش میسپردند یکی روز یک نفر از ایشان که از دیگران
عقلش بیشتر و موی ریشش دراز تر بود با من گفت تا چند در حق علی
و معویه و فلان و فلان سخن دراز میکشید گفتم تو درین باب چگوئی
گفت کدام کس را میخواهی گفتم درباره علی چگوئی گفت مگر علی
همان پدر فاطمه نیست گفتم فاطمه کدام است گفت زن
پیغمبر علیه السلام دختر عایشه خواهر معویه گفتم قصه علی چه بود
گفت در جنگ حنین با پیغمبر کشته شد چون سفاح بر تخت خلافت
بنشست و دولت بنی امیه منقرض شد گروهی از بزرگان و دانایان

شام را بدرگاه او بپا وردند سفاح ایشانرا مخاطب ساخت
که از چه روی خواهان بنی امیه هستند و ما را که پسر عم پیغمبر هستیم فرو
میگذارید قسمها خوردند که تاکنون ندانستیم که پیغمبر ما را اقوام و عشیرت
و اهل بیتی جز بنی امیه بوده است و این هنگام که شما خلیفه
شدید این مطلب بر ما معلوم شد و ازینجاست که این جماعت
ظلمت را بر نور و جاهل را بر عالم و باطل را بر حق بر می گزیدند
و چون گاو و خر بچوب هر صاحب عصائی رانده میشدند

بیان حلم معویه

بیان حلم و بردباری و مکر و تزویر
معویة بن ابی سفیان

معویه در صفت حلم مشهور بود لکن اغلب حکایات که از حلم
او باز میگویند دلالت بر عدم غیرت و عفت آن نماید و نیز آنچه
در صفت عقل و دهای او گویند بر نگار تاویل فرموده اند هر وقت

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب در روی نظر میکرد میگفت اینمرد کسرای عرب است
و معویه میگفت از آنهنگام که رسول خدای صلی الله علیه و آله
با من فرموده ای معویه هر وقت ملک یافتی نیکوئی کن
همیشه در خلافت طمع داشتم سعید بن جمهان گوید با سفینه
گفتم بنی امیه را گمان چنان میرود که منصب والای
خلافت در ایشان است گفت بنو زرقا دروغ میگویند بلکه
ایشان پادشاهان جهان هستند و از تمامت سلاطین جور
شدیدترند و اول این پادشاهان جور پیشه معویه است
و ابن عساکر گوید با حمد بن حنبل گفتم خلفا کدام کسان هستند گفت
ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام گفتم معویه چیست گفت
در زمان علی هیچکس از آنحضرت بخلافت شایسته تر نبود
و نیز سلفی گوید از عبدالله بن حنبل روایت است که گفت از پدرم

احمد پرسیدم که حال علی علیه السلام و معویه چگونه است گفت
آنحضرت را دشمن بسیار بود و هرچه کوشش کردند تا نکوهش و عیبی
بر آنحضرت فرود آورند ممکن نشد و جز محاسن اخلاق
و زهد و دین داری و تقوی که از حد بشر افزون بود نیافتند ناچار
نزد مردی پناهند که با آن حضرت محاربت و مقاتلت
میورزید یعنی معویه را که در کید و غدر و تزویر سرآمد ابنای
روزگار بود بدشمنی آنحضرت تحریص نمودند وقتی جاریه پسر قدامه
السعدی بر معاویه درآمد معویه گفت کیستی گفت جاریه پسر
قدامه هستم معاویه از روی تخفیف و استهزا گفت چه میخواستی
باشی آیا تو جز زنبور عسل باشی جاریه گفت غافل مباش چه
تو مرا بزنبوری شبیه کردی که نیشی تند و گرم و لعابی شیرین
دارد سوگند با خدای نیست معویه مگر سگی که با دیگر سگها بانگ

حکایت معویه و جاریه

برزند

برزند و نیست امیه مگر مصغر امه کنایت از اینکه اگر بنام خود
مینازی همانا لفظ معویه بآن معنی است و اگر بجدت امیه
مینالی این لفظ نیز تصغیر امه است که بمعنی کنیزکی بیش نیست
و جاریه را با معویه بسی مکالمات و محاورات و احتجاجات است
روزی یکی از بزرگان قریش از روی مزاح سخنی نمود که موجب
انفعال معویه شد معویه در جواب او همینقدر گفت کاش طول
حلم ما بآنجا نرسد که جهالت غیر از ما را بتو رساند یعنی حلم من
آن چند نشود که تو مغرور شوی و عادت تو در جسارت
مقامی گیرد که دیگران از تو تحمل نکنند و ترا آسیبی رسانند
و معویه میگفت اگر مردم گناه کار لذت عفو و گذشت را
در من سراغ نمایند مرتکب گناهان بزرگ میشوند تا بآن سبب
در خدمت من قدر و منزلت یابند و میگفت اگر در میان من

و اهل عالم یکتار سوئی بمانند و بخواهند بگسلانند نتوانند زیرا که
اگر ایشان بکشند من فرو گذارم و اگر ایشان فرو گذارند من بکشم
وقتی عبید الله بن ابی بکره بر معاویه درآمد یکی از پسرانش نیز با او بود
پس مشغول طعام شدند پسر عبید الله در کار خوردن از اندازه
بگذرانید و معویه بگوشه چشم نگران بود عبید الله بدید و هر چه بر پسر
کرد تا مگر پسرش از خوردن دست بر کشد اعتنائی نکرد و بخورد
تا سیر شد روز دیگر عبید الله بمجلس معویه درآمد اما پسرش با وی
نبود معویه گفت پسرت تقاعد چه کرد گفت رنجور شد معویه انکه
خودش از پرخوران نامدار روزگار بود گفت میدانستم
از آن گونه پر خوردن که او داشت بزودی مرضی بروی
چیره خواهد شد همانا اگر معویه نسبی ارجمند و دودمانی شریف
و جبلی میداشت هرگز در سفره خود بر لقمه دیگران نگران نمی شد

واین گونه

واین گونه مراقب خوردن دیگران نمی شود و این صفت برای
عموم مردم خاصه سلاطین روزگار مذموم است وقتی ابوموسی
اشعری با ریشی سیاه نزد معویه شد و گفت السلام علیک یا امین
واز این لفظ خواست دل معویه را بدست بیاورد معویه گفت و علیک
السلام و چون ابوموسی از خدمت معویه بیرون شد معویه گفت
این شیخ برای آن نزد من آمد که او را قضاوت دهم سوگند
بخدای او را قاضی نکنم و از این سخن بحکایت حکمین و حکومت
ابی موسی بر غیر حق اشارت داشت لکن اصل مطلب این
بود که چون ابوموسی رضای خلق را بر رضای خالق ترجیح
داد و دین خود را در طمع دنیا بفروخت و حق امیرالمؤمنین را
باطل ساخت تا مگر از دنیا کامیاب شود از بهره این جهان
نیز محروم ماند تا روزگارش هر دو سرای تباه شد روزی بسر بن ارطاة

نزد معویه حضور داشت و از علی علیه السلام بجسارت سخن کرد
زید بن عمر بن خطاب که مادرش جناب ام کلثوم دختر حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بود چون این جسارت را
بدید عصای خود را برآورد و چنان بر سر بسر بزد که بشکافت
و خون بریخت معویه با زید گفت شیخ قریش و بزرگ اهل شام را
مضروب داشتی آنگاه روی بجانب بسر کرد و گفت علی را دشنام
دهی با اینکه جد زید است و زید پسر فاروق است و در حضور
مردمان چنین کاری نابهنجار بکردی آیا گمان تو چنان بود که
زید بر این کردار صبر خواهد کرد و معویه بدینگونه سخن و نصیحت
آن فتنه را بنشاند و هر دو را خاموش کرد وقتی مردی نزد
معاویه بعرض مطلبی مشغول بود و در آنحال که نفس بر نفس معویه
داشت نفسی از منفذ اسفلش بر کشید معویه آن صوت و صیت را

در دل

در دل آزرده نهفته ساخت و با محارم اسرار خویش پرده از آن
راز سر بمهر برداشت و داستان صدای آن بی نوا و آوای
آن ناپروا را در میان نهاد چون آن مرد بشنید و عدم حفظ
امانت را بدانست و خود را صاحب آن شهرت و آوازه
بدید نزد معویه دوید و گفت امیری جهان سوز که امین گوزی
نباشد چگونه بر مهام انام امین خواهد بود معویه بخندید و دامان
بمعذرت برگشود و عهد بر نهاد که از آن پس در حفظ امانت
خیانت نکند و حلم و بردباری بکار رانید و دیگر وقتی
مردی که دهانی بدبوی داشت با معویه سخنی بنجوی میراند
و معویه متنفر همی شد آن مرد گفت هر کس نخواهد در میان مردمان
حکمران باشد باید با گند دهان و هر ناملایمی سازگاری کند
معویه این پند را آویزه گوش ساخت و گوش دل

بدل ببرد وقتی صعصعه بن صوحان نزد معویه شد و عمرو بن
العاص بر تخت خود نشسته بود معویه با عمرو گفت جای از بهر
وی برکشید که ترابی است یعنی شیعه ابی تراب است
صعصعه گفت سوگند بخدای من ترابی هستم برین حال خلق شده‌ام
و بآن خاک اعادت کنیم و با حجت او انگیخته شوم لکن تو آتشی
فروزنده هستی از آتش دوزخ روزی معویه با عمرو بن العاص
گفت عجیب ترین چیزها چیست گفت غلبه کردن آنکس که او را
حقی نیست بر کسیکه صاحب حق است در حق او معویه گفت
عجیب‌تر از آن این است که عطا کنند بآن کس که او را حقی
نیست چیزی را که سزاوار او نیست بدون آنکه او را
غلبه باشد و ازین کلام که عمرو بگذاشت کنایت بمعویه داشت
که بدون شایستگی حق امیر المؤمنین را با سزاواری آن حضرت
بقوت

بقوت حیلت و محاربت برد و معویه متفطن شد و باز نمود
که عجیب‌تر از این آن است که تو را با آنکه هیچ لیاقت
نداشتی حکومتی نصیب شد که از حد تو برتر بود با اینکه غلبه نیز
در تو نبود وقتی در خدمت معویه مشهور افتاد که عمرو بن العاص
خود را از وی زیرک‌تر و هوشیارتر میداند معویه سکوت
کرد تا یکی روز در بیابانی باهم راه میسپردند معویه در گوشه دور
از گروه برفت و عمرو بن العاص را بخواند و گفت نزدیک
شو تا با تو سخنی بگویم چون نزدیک شد معویه هر دو لب
بگوش او برنهاد و گفت ای احمق تو خود را این چند زیرک
شماری و با اینکه می نگری در اطراف ما درین حوالی
احدی نیست چه جای این است که با تو نجوی باید کرد عمرو بن
العاص خجل و منفعل شد ابن عون گوید بسیار افتادی که از رعایا

مردی نزد معویه بیشد و با او میگفت ای معویه سوگند بخدای
یا باید امور ما را در تحت استقامت بداری و کار ما را منظم
گردانی یا ما ترا مستقیم میداریم معویه گفت بچه چیز مرا راست
و مستقیم میگردانید آن مرد رعیت میگفت با ضرب چوب
یعنی ترا میزنیم تا استقامت گیری معویه میگفت در اینحال
مستقیم خواهیم شد و بر چنین کلمات بیرون از ادب و عبارات
درشت میگذرانید جبلة بن سحیم گوید گاهی که معویة بن ابی سفیان
دارای رتبت والای خلافت بود بروی در آمدم و نگران
شدم ریسمانی بر گردن داشت و کودکی او را میکشید از کمال
استعجاب گفتم یا امیر المؤمنین اینحال چیست گفت ای مرد خوار
لئیم بنده نفس ذمیم ساکت باش چه از رسول خدای صلی الله
علیه و آله شنیدم هر کس را کودکی باشد باید بمثل او کار کند
ابن عساکر

ابن عساکر گوید این حدیث سخت غریب است عامر شعبی گوید جوانی
از مردم قریش بر معاویه در آمد و سخنهای درشت بگذاشت
معویه گفت ای برادر زاده من از خشم سلطان ترا نهی میکنم
چه سلطان خشم مینماید مانند خشم نمودن کودکان و میگیرد
مانند گرفتن شیر تقریبی در بعضی کتب مسطور است که وقتی
جماعتی عهد بر نهادند که معویه را بخشم آورند و گرو کاوینی
مشخص کردند پس در آنحال که معویه در فراز منبر مردمان را
سخن میراند یکی از ایشان گفت حال مادرت چگونه است
چه من خواستار اویم گفت زهی شرف و سعادت تو گفت
اندام او چگونه است گفت سخت نیکو است گفت کفل
و سرین او چگونه است گفت فربه است گفت فلان موضع
او چگونه است گفت ندیده‌ام لکن میدانم هر وقت پدرم ابی سفیان

با او خلوت میکرد و از مقاربت او باز میگشت خوشحال
میآمد و معویه بدانست که ایشان شرط نهاده اند تا بکرا اورا
خشمگین کردانند پس روی با آن شخص آورد و گفت آنچه
در کرو بر نهاده برده و بده مردمان از انحال در عجب شدند
وقتی عقیل بن ابیطالب بر معویه در آمد معویه از روی
تخفیف گفت اینک عقیل است و عمش ابولهب است
عقیل فوراً گفت اینک معویه است و عمه اش حمالة الحطب است
اوزاعی گوید حزیم بن فاتک را ساقی سیمین و سپید بود و یک
روز که ازارش از پایش بر افراخته شده بود بر معویه
در آمد معویه چون آن دو ساق فربه و سفید بدید گفت
چه بودی اگر این دو ساق فربه و چاق را زنی سیمتن
و پری رخسار میداشت حزیم گفت بدان شرط که آن زن را
کفلی چون

کفلی چون کفل تو بودی و معویه را کفلی فربه و سمین بوده است
باجمله اخبار معویه درین مطالب بسیار است و اورا حلم و کرم
طبیعی یا موروثی نبود بلکه هر کجا حلم ورزیدی برای دنیا داری
بود و از کوه گران بروی سنگین تر مینمودی و اگر صدر و سیع
وجود طبیعی میداشت احوال عمرو بن العاص را که اولاد عمرو
با او زارش قبول میکردند بذیر فتار نمیشد تمام این کارها
برای حب دنیا بود و اگر کریم بود حق امیر المؤمنین علیه السلام
را غصب نمیکرد و چون از مناقب امیر المؤمنین و اولاد
او صلوات الله علیهم و مثالب خود و اولادش باخبر بود
و میدانست بر همه اهل جهان روشن و چون خورشید درخشان
آشکار است و در خود فضایل و مناقبی سراغ نداشت که در
برابر آن چراغ عالم افروز نمایش گیرد لاجرم ازین در

نبالب معویه



تاریخ خلفای بنی امیه

اندر آمد و ظلمت را در برابر نور و بصیر را در مجازی کور بداشت
و غبی فاسق را در مقابل نخالی مستقیم کردانید و بهمین لفظ که اورا
خال مؤمنان و کاتب وحی بخوانند خرم و راضی گشت رشید که
از متعصبین اهل سنت و جماعت است در تاریخ خود میگوید سنائی
غزنوی رحمه الله تعالی درین معنی فرماید

پسر هند اگرچه خال من است	دوستی ویم بکاری نیست
در نوشت او خطی ز بهر رسول	بخطش نیز افتخاری نیست
در جهانی که شیر مردانند	بخط و خال اعتباری نیست

و مینویسد با این عدم فضایل رذایل بیشمار نیز دارد و خالد ولید را
بفرمان او زهر خورانیدند و محمد بن ابی بکر را در شکم خر نهاده
بسوخت و ازین برتر با خلیفه وقت و ولی کردگار خروج کرد
و برروی او تیغ کشید و کرد آنچه کرد و حسن بن علی را زنهار داد
معذالک

تاریخ خلفای بنی امیه

معذالک مسموم و هلاک ساخت و یزید را بقتل حسین علیه السلام
امر کرد و عایشه را در چاه افکنده هلاک ساخت و از خبث
سیرت و رجس عقیدت او خوارج و روافض بیرون آمدند
بواسطه آن حیله که قرآن را بر سر نیزه نمود و از همه عجیب تر
اینکه بعضی از مسلمانان اورا با اینکه با علی علیه السلام خلاف
کرد مجتهد میدانند و این از نهایت تجاهل و تغافل و بلاهت
و سفاهت است و اینها پاره از مثالب بیشمار معویه است
که علما و فضلا و مورخین سنت و جماعت تصدیق و تصریح نمایند
و القدح ما شهدت به الاحباب

بیان بعضی کلمات و بیانات معویة ابی سفیان

سخنان معویه

از سخنان معویه است که عقل و علم و حلم از هر چیزی که خدای

بندگانش را عطا کرده فرونشر و افضل تر است چه مردم عاقل را
چون یاد کنند یاد نمایند و چون عطا یابند شکر گویند و مردم
حلیم علیم چون بالیتی مبتلا کردند به نیروی بردباری چاره نمایند و اگر
غضب بر ایشان مستولی شود فرو خورند و چون بر تلافی کرداری
قدرت یابند بگذرند و چون اسارت ورزند استغفار کنند
و چون کسی را وعده نمایند وفا کنند وقتی مردی با معویه بدرشتی
و غلظت مکالمت نمود و در جسارت بسیار سخن گرد و حاضران
با معویه گفتند آیا با اینگونه جسارت حلم کنی معویه گفت در
میان مردمان و زبانهای ایشان تا دانیکه در میان ما
و ملک ما حایل نشوند حایل نشویم یعنی تا گاهیکه از سخنان ایشان
زیانی در کار مملکت ما حاصل نشود زبان ایشان را از هر گونه
سخن گم خواهد باشد بر شاهم و هر گونه ناملایمی بشنیم اعتنا نکنیم و از این بابت

که ابن عباس

که ابن عباس میگفت هیچکس را در امر سلطنت از معویه سزاوار تر
ندیدم و این سخن از آن میگفت که معویه در امور دنیا هیچ تقید
حلال و حرام نبود از هر ممر تی که ممکن بود دخل مینمود و در ممری
که مایل بود صرف میکرد و مردم دنیا پرست نیز طالب
اینگونه حکمران باشند چنانکه در ازای سه شعر مناسبی که ابن
زبیر بخواند سیصد هزار درهم باو بخشید وقتی با معویه گفتند
کدام یک از مردمان در خدمت تو محبوب تر باشد گفت
هر کدام محبت مرا در دل مردمان جای دهند روزی معویه
با برادر زاده خود ش عبد الرحمن بن حکم گفت ای برادر زاده من
همانا زبان بشعر و شاعری برگشوده اما پرهیز دار از اینکه
نام زنان را در اشعار خود یاد کنی تا زنان با شرف و پارسا را
از جانب عفت دور داری یا هجو مردم سخن کنی و باین واسطه

مردی کریم را از جنبه کرم عاری داری و مردم لئیم را بصفت جود
و سماحت ممتاز شماری و از مدح کردن نیز بپرهیز چه مدح راندن
و مردمان را باوصافی که شایسته مقام ایشان نیست خواندن
اسباب وقاحت ایشان است لکن بمفاخر قوم و عشیرت
خود افتخار جوی و از امثال در آنچه اسباب زینت نفس
تو و ادب یافتن غیر از تو شود بازگوی روزی عمرو بن العاص
با معویه گفت آیا من از تمامت مردمان بیشتر در نصیحت تو
نپرداختم معویه گفت بهمین جهت بر خوردار شدی کنایت از اینکه
هرچه بر خدمت بیفزودی بر نعمتت برافزودم وقتی معویه
بن ابی سفیان از احنف بن قیس پرسید زمان چیست
یعنی مقصود از زمان چه باشد احنف گفت زمان تو ئی
چه اگر نیکو شوی روزگار نیکو شود و اگر فساد گیری فاسد شود

و این سخن

و این سخن از این روی گفت که چون سلاطین جهان دارای
زمام حل و عقد امور و حاکم مهام جمهور باشند و شبان و حکمران
یک دسته مخلوق یزدان شده اند اگر بعدل و انصاف روند
روزگار ایشان و رعایای ایشان بخیر و خوشی بپایان رود
و از وقت خود خوشنود و از بخت خود برخوردار گردند و
اگر بظلم و اعتساف بگذرانند فتنه و آشوب در میان مردم آن
مملکت برخیزد و روزگار ایشان و رعایای ایشان بتلخی و سختی
بگذرد و اگر علمای عهد که زمام امور دینیه جهانیان را در دست
دارند بصلاح و سداد باشند روزگار مردم بر وفق صواب
و رشاد بگذرد و دنیا و آخرت ایشان معمور شود و اگر بر
خلاف زهد و تقوی کار کنند در دنیا و آخرت مردمان
فتنه و فساد افتد پس بر سلاطین روزگار و علمای بزرگوار

شرط است که قیمت وقت و نعمت سلطنت و دولت علم
را بدانند و بشکر این عطیت سبحانی در امور رعایای خود که
ودایع حضرت یزدانی هستند یک آن غفلت نورزند و مشغول
ذمه ایشان و مسئول ایزد تعالی نگردند

داستان شدت بیماری معویه و بعضی کلمات و بیانات او

داستان بیماری معویه

از آن پیش که معویه بدرود مرگ دچار شود یکی روز خطبه براند
و گفت من مانند زراعت کردی ام که نوبت درویدنش رسیده است
همانا حکومت من در میان شما طول کشید یعنی چهل سال امارت
و سلطنت نمودم چندانکه شما از من خسته و من نیز از شما
خسته و آرزومند مفارقت شما شدم و شما مفارقت مرا
آرزومند شدید و هیچکس بعد از من بامارت شما جلوس نکند
جز آنکه

جز اینکه من از وی بهتر خواهم بود چنانکه آنانکه پیش از من بودند
از من بهتر بودند و گفته اند هر کس لقای خدای را دوست بدارد
خداوند نیز لقای او را دوست میدارد و بار خدایا من ملاقات
ترا دوست دار باشم تو نیز ملاقات مرا دوست بدار و ملاقات
خود را بر من مبارک فرمای و ازین مقدمه چیزی بر نیامد که مرض
مرگ بروی چیره گشت نوشته اند عاملان مدینه هر وقت قاصدی
بدرگاه معویه میفرستادند منادی ندا میکرد تا اگر کسی خواهد مکتوبی
بمعویه فرستد آگاه شود زر بن حبیش رقعه در میان مکاتیب
مردمان بیفکند چون معویه بخواند دو شعر را که باین
معنی است دریافت هر وقت مردان صاحب عیال
و فرزندان شدند و از علت پیری اعضا و اعضاد
ایشان را اضطراب افتاد و اسقام و آلام در اندامشان آشیانی

گرفت این گونه مردم چون زرعی باشند که هنگام درویدنش
رسیده باشد معویه گفت این نامه از مرگ من خبر میدهد و چون
از بخاری که از چاهی بدماغ او برشد بمرض لقوه دچار گشت
سخت رنجور افتاد و با زحمت تمام بخوابگاه خویش بازشد
و در رخت خواب بیماری در آمد مردمان بشنیدند و گروه
از پی گروه بعیادتش روی نهادند و از آن پس که
از خدمتش بیرون رفتند مروان بن حکم در چهره معویه
نگران شد و گفت ای امیر از مرض جزع کنی گفت چنان
نیست بلکه این جزع از آن باشد که میتوانستم کارهای
نیکو کنم و نکردم دیگر آنکه این مرض بعضوی از اعضای
من عارض شده است که همواره باید گشاده داشت و مقصود
دهانش بود و میترسم این بلیات که بر من فرود شده از آن روی
باشد

مذمت معویه در کار علی علیه السلام

باشد که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام را بظلم و ستم غصب
کردم و حجر بن عدی و اصحابش را بکشتم و یزید را بر امت
محمد صلی الله علیه و آله والی ساختم و معویه دیگر وقت نیز
میگفت اگر محبت یزید نبود رشد خود را میدانستم بالجمله
چون صبحگاه بر دمید و مردمان را فلج معویه و گشاده ماندن
دهانش معلوم شد بعیادتش بشتافتند و از حالش بپرسیدند
گفت هر زحمت و علتی که بر مردمان فرود آید از دو صورت
بیرون نیست یکی از آنست که چون بمعصیت خدای اقدام
کنند خداوند تعالی ایشان را رنجور گرداند تا سزای آن
گناه را بنگرند دوم این است که خدای تعالی محض اینکه بر اجر
و مزد بندگان نیکوکار بیفزاید ایشان را به بلاها
و محنتها مبتلا و ممتحن گرداند پس اگر امروز باین بلا دچار شدم امید

چنانم که در زمره بندگان نیکوکار باشم خدای را سپاس میگذارم
که اگر یک عضوم دردناک شد عضوهای دیگر صحیح است و اگر
روزی چند رنجور شده ام بسا لها تن درست و شادان
بوده ام و چون خداوند تعالی از فضل و کرم خود درباره من هیچ
فرو گذاشت نفرموده اینک هفتاد و چند سال بر سریر
شمرده ام و تمام این مدت را بسر خوشی نعمت و راحت بوده ام
خدای آنمردم مسلمانرا رحمت کند که مرا بدعای خیر یاد نماید
و صحت و عافیت مرا از خدای بخواهد چون کلمات معویه
باین مقام رسید حاضران بدعای خیر او زبان برگشودند و
بمنازل خویش بازگشتند بالجمله معویه بفرمود تا بار بربستند و از آن
منزل کوس کوچ کوفتند و راه بسپردند تا بدمشق رسیدند
معویه بسرای خود درآمد و روز تا روز رنجش بر افزود و مرضش

برجانش

برجانش مستولی شد و انقلاب و اضطرابش فزونی گرفت
و شبها را برنج و تعب بصبح میرسانید و خوابهای هولناک میدید
و همی فریاد برکشید ای پسر ابوطالب چرا در امر خلافت با تو
مخالفت کردم ای حجر بن عدی مرا با تو چه افتاده بود و آب همی
طلبید و بسیار بخورد و سیراب نگشت و همی گفت الهی و سیدی
اگر از من درگذری روا باشد و اگر عقوبت نمائی سزاوار آنم
و گاه بگاه از هوش میرفت و دیگر باره بهوش باز میگشت یکی
از زنان قریش حضور داشت چون این حال بدید گفت
امیر المؤمنین از جهان درگذشت معویه چشم برگشود و شعری
نزدیک باین معنی بخواند چون من بمیرم جود و بخشش از میان
مردم بمیرد و برخیزد و مردمانرا فقر و فاقت در پی رود و دیگر باره
دست بحاجت برگشایند و روزگاری دیگر درگذرند آنگاه از سختی

مرض و تنگی نفس دست بیفکند و آن تعویذ که بگردن داشت
برگسیخت و بیفشاند و این شعر را که باین مضمون است قرائت
نمود چون مرگ در رسید و چنگ بیفکند از هیچ تمیمه و تعویذی سود
نرسد پسرش یزید در تمامت مدت مرض معویه بر بالینش حضور داشت
چون بدانست که معویه را عمر بپایان رسیده گفت ای پدر نیکو
چنان است که باین بیعت فرمائی تا مردمان بدانند و بشنوند
و کار من استوار گردد چه اگر چنین نکنی و از جهان بیرون شوی
آل ابی تراب روزگار را بر من تیره و ستاره بچشم اندرم
خیره گردانند معویه را بر این سخنان گوش و زبان از سخن
خاموش بود روز دیگر که چهارشنبه بود وزرای پیشگاه و امرای
درگاه را بخواند و بفرمود تا بار عام در دادند و مردمان از
بزرگ و کوچک درآمدند و سلام براندند و مراجعت کردند و با ضحاک بن قیس

اهتمام معویه در سلطنت یزید

که داروغه

که داروغه شهر بود گفتند ما خواهان یزید هستیم این منصب
بدو گذار و خاطرها را آسوده بدار ضحاک بن قیس و مسلمة بن عقبه بیامدند
و از معویه پرسش حال کردند گفت از کثرت معاصی بزیر باری بس گران
اندرم و عذاب خدای را مترصدم راقم حروف عباسقلی سپهر گوید
چون برین سخنان معویه و حالت یاس او بنگرند مطالب
دقیقه دریابند ضحاک گفت خلیفه روزگار را افزون از
هزار سال زندگانی باد آنگاه در امر یزید سخن کردند و رضای
مردمان را بسلطنت او بعرض رسانیدند معویه گفت دل من
جز این نخواهد و همی خواهم این خلافت تا قیامت در دودمان
من بپاید و آل ابی تراب فرمان بردار و زیر دست فرزندان
من باشند لکن امروز چهارشنبه است و هر کار که در روز
چهارشنبه بپایان آید بفال مبارک نباشد ایشان راضی نشدند

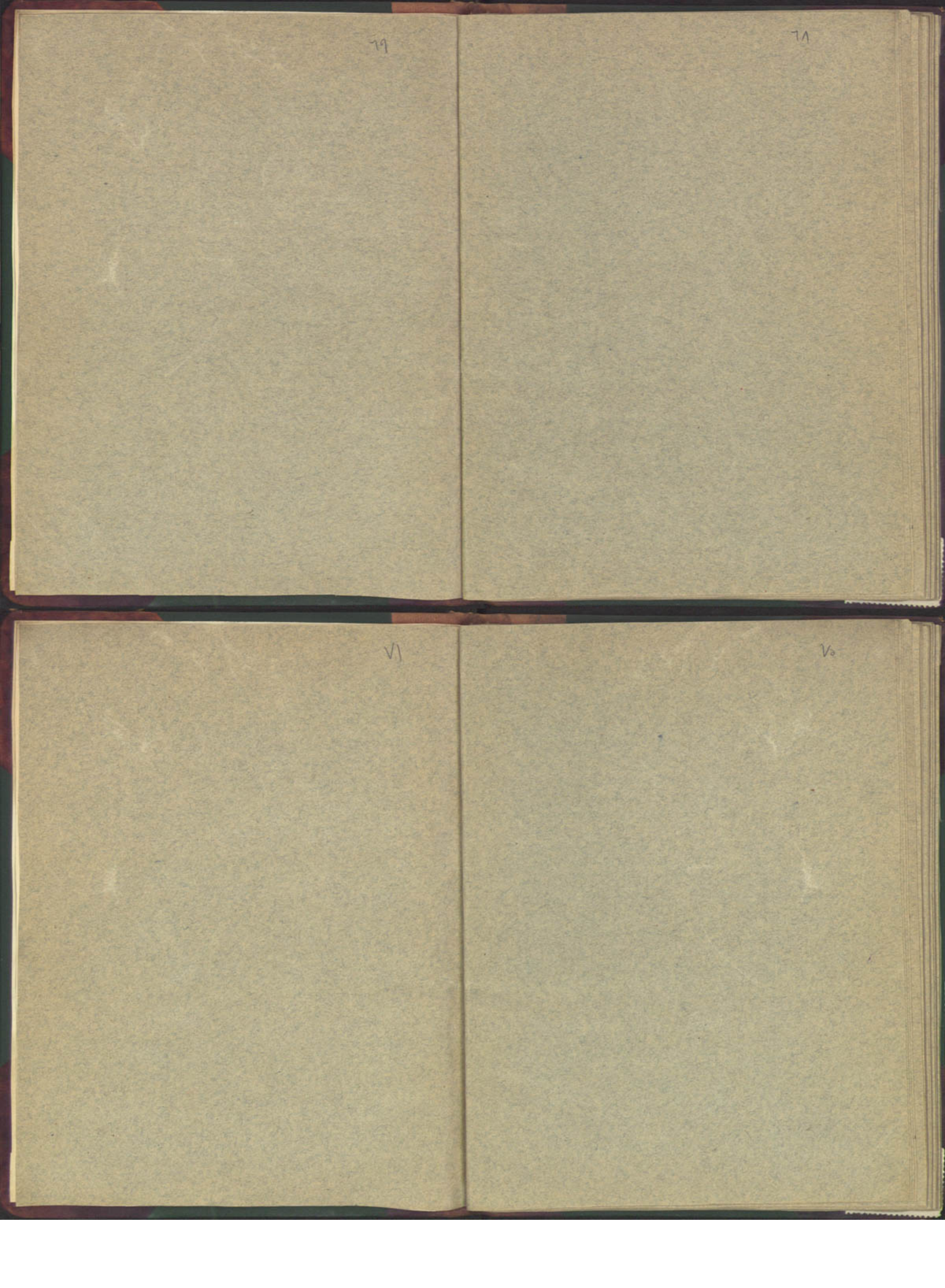
وگفتند اینک مردمان بر در سرای انجمن کرده اند تا این
کار بپای آید معویه گفت جمعه را حاضر کنید تا چه گویند پس هفتاد
تن از بزرگان شام را درآوردند و ایشان سلام بدادند
و معویه جواب سلام ایشان را باآوازی اندوهناک براد
و سخنانی در میانه بگذشت معویه را از اقدام و اهتمام ایشان
در استقرار امر یزید نشاطی عظیم دست داد و نشست و بفرمود
تا مردمانرا بار دادند و بیامدند و سرای را فرو گرفتند
معویه با دلی پرحسرت و خاطری با ضجرت روی بانجماعت
آورده گفت ایمردم بر شما پوشیده نیست که سرانجام کار
این جهان پرملال زوال است و همه کس را گرگ مرگ بدنبال
و مرا نیز نگران هستید که افزون از نفسی چند باقی نمانده است
هم اکنون با شما گویم تا هرکس را اختیار کنید بسلطنت شما انتخاب
نمایم

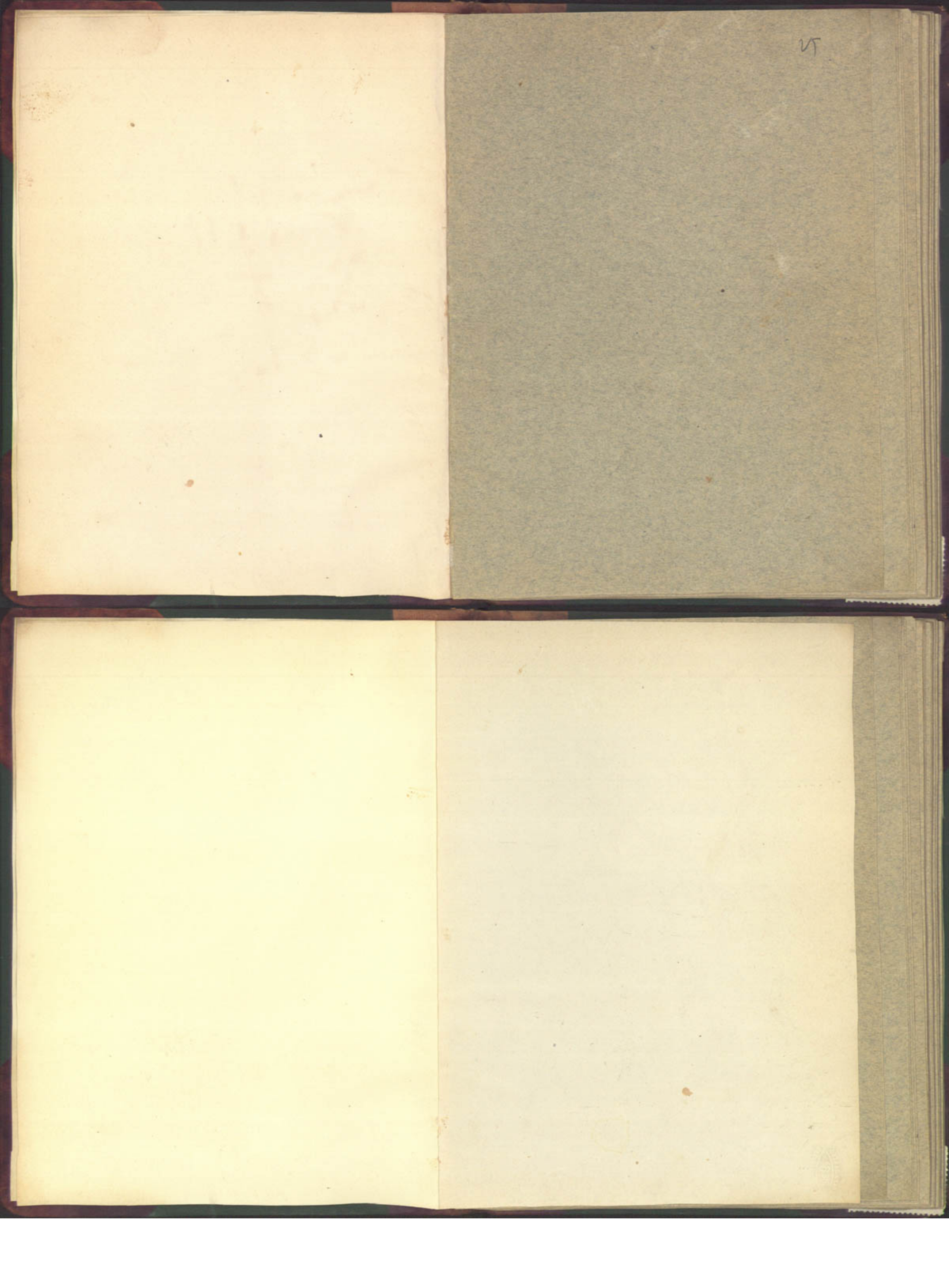
نمایم مردمان آواز بر داشتند که جز یزید را نمیخواهیم و دیگر باره
معویه صدا برآورد و گفت ایمردم رخت اقامت ازین
جهان بر بسته ام و آهنگ دیگر سرای دارم مرا در حضرت
پرور دگار قهار شرمسار مکنید و بدون بیم و تشویش
آنچه در دل دارید بگوئید تا هرکس را خواهید بامارت شما ملاذ
کنم دیگر باره مردم شام باآواز بلند گفتند هیچکس را جز یزید
نخواهیم و با دیگری بیعت نکنیم اینوقت معویه با ضحاک بن
قیس گفت از جانب من با یزید بیعت کن ضحاک دست
دست یزید بسود و دیگران نیز بیعت کردند و برفتند
چون سرای معویه از مردمان تهی شد معویه یزید را فرمود
تا جامه خلافت بر تن بیاراست و انگشتری سلطنت با انگشت
درآورد و پیراهن خون آلود عثمان را بر روی دراعه بپوشید

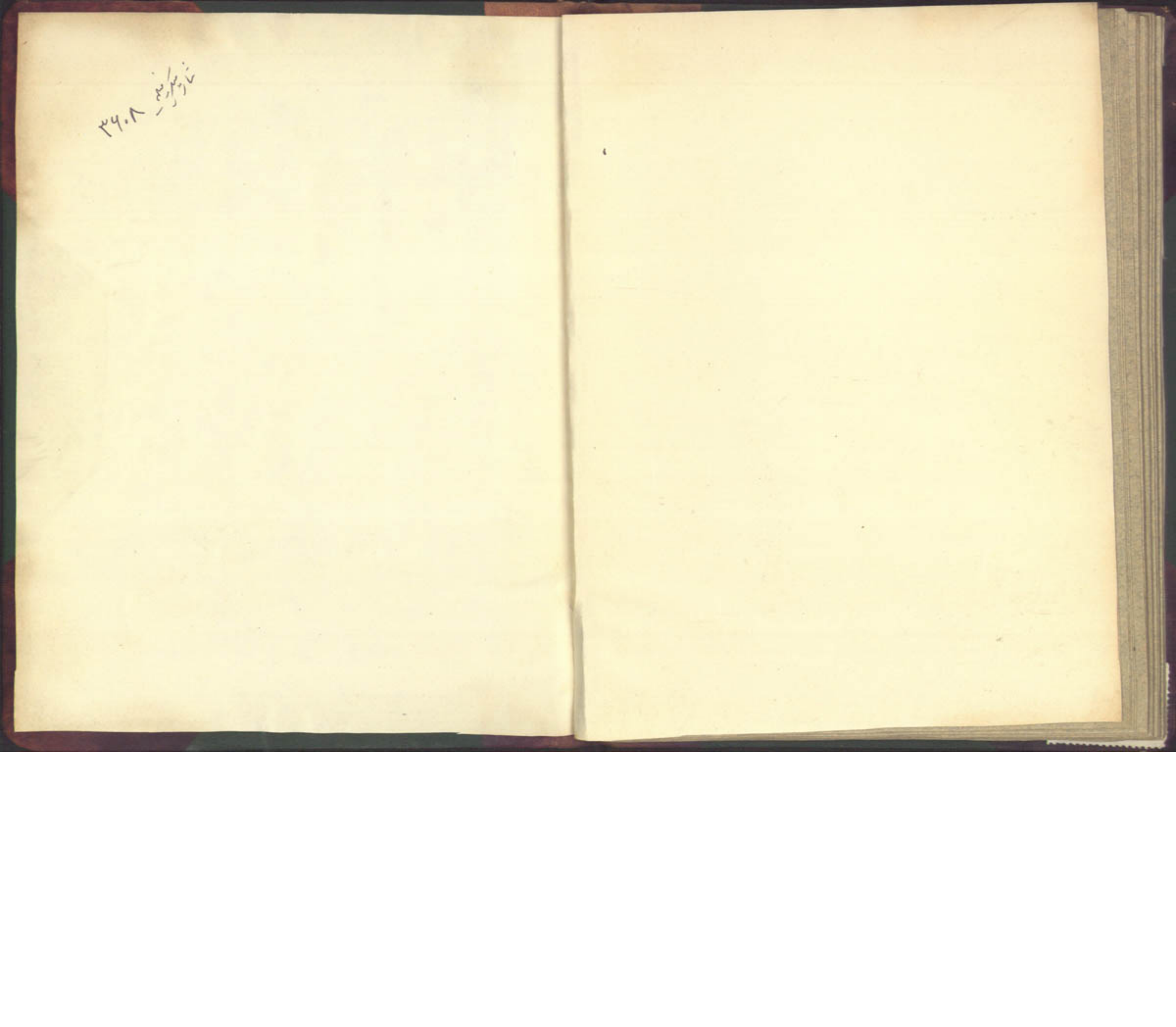
و شمشیر معویه را حمایل کرد و در مسجد کوفه بر منبر شد و مردمان را
خطبه براند و ببالین معویه بازشد چون معویه بهوش آمد و
یزید را بدید گفت ای پسرک من چه کردی گفت بمسجد شدم و خطبه
بخواندم و مردمان با کمال رغبت با من بیعت کردند و
خرسند بازگشتند و بمنازل خود بازشدند

صورت عهدنامه معویه با پسرش یزید و بعضی
مکالمات او با او

[illegible]




45


۳۶۰۸

